

هو العليم

ادله مصنّف بر اصالة الوجود (1)

و معنای خیر و شر از نظر مادیّون و الهیّون

شرح منظومه - المقصد الاول فى امور العامة، الفريدة الأولى فى الوجود و العدم، غرر فى أصالة الوجود -
جلسه نهم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانى
قدّس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

لأنَّه مَنْبَعُ كُلِّ شَرَفٍ *** وَ الْفَرْقُ بَيْنَ نَحْوِي الْكَوْنِ يَفِي
كَذَا لُزُومُ السَّبَقِ فِي الْعِلْيَةِ *** مَعَ عَدَمِ التَّنْشِيكِ فِي الْمَهْيَةِ^۱

جایگاه صحیح بحث اصالة الوجود

مرحوم حاجی ادله‌ای را برای اثبات مطلوب که اصالت وجود است اقامه می‌کند. البته مسئله اصالت وجود را که ایشان در اینجا مطرح می‌کنند و به نظرشان اصل می‌آید، خوب بود این مسئله را بعد مطرح می‌کردند؛ چون اصالت وجود یک مسئله‌ای است که از مسائل آن، بعد از مسئله اشتراک وجود یا بحث زیادت وجود بر ماهیت و... بحث می‌شود. ولی ایشان آن را در اینجا ذکر کرده‌اند و به همین خاطر در ادله خودشان یک قدری دچار پیچش و تعقید شده‌اند.

دلیل اول برای اصالة الوجود: «لأنَّه مَنْبَعُ كُلِّ شَرَفٍ»

ایشان چند دلیل را بر اصالت وجود اقامه می‌کنند، تا ببینیم این ادله ایشان تا چه حد وافی و کافی به مقصود است و کدام ضعیف است و کدام قوی است؟
دلیل اول این است که می‌فرمایند: «لأنَّه مَنْبَعُ كُلِّ شَرَفٍ»؛ وجود، منبع هر خیر و برکت و شرافت است، شرافت از این نقطه نظر است که در این امر یک خیری وجود دارد به آن شریف می‌گویند. شرافت یعنی خیر بودن، ارزش داشتن و چیزی که خیری در او نیست ارزشی هم ندارد، شریف هم نیست. پس ما می‌توانیم به جای شرف خیر را بگذاریم، «لأنَّه مَنْبَعُ كُلِّ خَيْرٍ».

اولاً ما در اینجا معنای خیر و شر را بیان بکنیم و ببینیم که آیا خیر و شر از امور اعتباریه هستند یا از امور واقعیّه؟ یا کدام یک واقعی است و کدام یک اعتباری؟ و بعد ببینیم که آیا دلیل مرحوم حاجی با ابتناء بر مسئله خیر و شر چقدر می‌تواند به مقصود کمک بکند؟ چون ایشان دلیل اول را مبتنی بر مسئله خیر و شر کرده‌اند و خیر را زائیده وجود پنداشته‌اند و ماهیت را منشأ و سرچشمه خیر ندانسته‌اند.

اشکال بر دلیل اول

در وهله ابتدایی به نظر می‌رسد که دلیل مرحوم حاجی مصادره به مطلوب باشد، چون ایشان می‌فرمایند که وجود منبع هر خیر است و مفهوم اعتباری منشأ برای خیر نمی‌شود. خب لقائل من اصالة الماهیه‌ای‌ها بگویند

^۱ شرح منظومه، ج ۲ ص ۶۳.

که ماهیت منبع هر خیری است و وجود یک امر اعتباری است! و شما چه دلیلی بر این قضیه دارید؟ خیر عبارت از ارزش است و ارزش یک مفهوم ذهنی است که یک مایزای خارجی دارد.

هر چیزی که وسیله برای کمال باشد به او خیر گفته می شود و هر چیزی که وسیله برای خلاف کمال باشد به او شر گفته می شود. و کمال در اذهان مختلفه و مکاتب مختلفه متفاوت است و حالا ما به این قضیه کار نداریم. مادیون کمال را در خوب خوردن و خوب چریدن و شکم و زیر شکم می دانند و هر چیزی که آنها را به این دو هدف برساند خیر است. ولی الهیون کمال را رسیدن به معارف توحیدی، مبدأ و معاد و به طور خلاصه تجلیه، تخلیه نفس، تحلیه نفس، اندکاک اسماء و صفات در اسماء و صفات پروردگار و فناء ذاتی می دانند. به هر صورت کمال از نقطه نظر معنا برای همه یک معنا دارد، گرچه مصادیقش متفاوت است.

نگاهی به مبحث خیر و شر

معنای خیر و شر از نظر الهیون و مادیون

خیر عبارت است از رسیدن به کمال و امر خیر عبارت است از آن امری که وسیله بشود برای اینکه انسان به کمال مطلوب برسد، حالا آن کمال هر چه می خواهد باشد دیگر به ما مربوط نیست. و در مقابل خیر، شر است؛ شر عبارت است از عدم کمال و عدم مطلوب.

من باب مثال من که یک فرد مادی هستم چون وسیله پر کردن شکم را ندارم، این نداشتن غذا و اطعمه شر است، نداشتن وسیله ای که با آن اطفاء شهوت کنم، شر است و همین طور هر چیزی هم که معدّ برای این دو جهت باشد، شر می شود؛ غذا در اینجا است ولی شما مانع می شوید از اینکه من این غذا را بخورم، پس شما می شوید شر!

در مکتب الهیون خیر عبارت است از کمال مطلق و علم، علم در مقابل جهل و هر چیزی که انسان را به آن کمال مطلق برساند خیر است؛ پیامبر خیر است، قرآن خیر است، استاد و ولی خدا خیر است، مراقبه خیر است، مجاهده با نفس خیر است، اذکار و اوراد خیر هستند، بیداری شب خیر است، و... تمام آن وسائلی که اعراض از دنیا و امثال ذلک که اینها انسان را به آن مرتبه می رسانند خیر هستند.

در مقابل اینها شر وجود دارد و شر عبارت است از حجاب، شر یک امر عدمی است؛ جهل شر است و امر عدمی است. امر عدمی یعنی نبود کمال، نبود قرب، نبود وصول و امثال ذلک. و هر چیزی که معدّ برای این قضیه بشود آن هم شر است؛ شیطان می شود شر، رفیق ناباب می شود شر، پول و پله [مال] دنیا که انسان را به خودش بکشاند می شود شر، توجه به مقام می شود شر، حیثیات نفسانی و ریاست و امثال ذلک می شوند شر، محراب و منبر می شود شر، آن هم چه شری!

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند *** چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند^۱
جناب آرتیمانی - رضوان الله علیه - می‌گوید که:

به مسجد رو و قتل و غارت ببین *** به میخانه آی و فراغت ببین^۲

در محراب ایستاده است، محراب دیگر همین است؛ محراب محل حرب با رقیب است! در نماز دارد نقشه می‌کشد که چطور مریدهای آن پیش‌نماز دیگر را به اینجا بکشاند و آن جناب بعد در ذهنش شروع می‌کند به بالا رفتن و پایین آمدن و ...، خلاصه دیگر وارد سیاست نشویم! پس تمام اینها شر می‌شوند و مواردی هستند که مانع از رسیدن به آن کمال مطلق می‌شوند؛ در نتیجه آنها شر هستند.

توضیح معنای عدمی بودن شر

وقتی که معنای خیر و شر را متوجه شدیم، حالا صحبت ما این است که آیا خیر و شر یک امر متحقق خارجی هستند یا اینکه یک امر انتزاعی و ذهنی و اعتباری هستند؟ یا اینکه خیر و شر هر دو یک امر متحقق خارجی هستند یا اینکه کدام یک از آنها امر خارجی است و کدام یک نیست؟
لا شک و لا شبهه که شر می‌شود امر عدمی، چون جهل عبارت است از نبود کمال و نبود کمال به حسب اختلاف مذاهب و مذاق‌ها تفاوت پیدا می‌کند. به هر صورت نبود شیء را شر می‌گویند؛ فقر نبود پول است، اما فقر چیزی نیست که انسان آن را داشته باشد.

فقر چیست؟ همین که جیب حاج آقا خالی بشود می‌گویند که فقیر است! یعنی حالا به جای این پول چیز دیگری که در جیبش نیست تا وقتی که پول رفت، در آن چیز دیگری آمد و ما به او بگوییم فقیر. نه! همین قدر که این جیب از سنگینی افتاد، از سنگینی آن سکه‌های پنج پهلوی قدیم افتاد، از زمرد و برلیان افتاد، به این فقر می‌گویند. پس فقر عبارت از نبود مال است و فقیر عبارت است از کسی که مال ندارد؛ یعنی یک امر عدمی را واجد است.

آیا این شر امر وجودی است؟ نه، یک امر عدمی است. اما خیر چطور است؟ وقتی به خیر نگاه بکنیم می‌بینیم که خیر یک مایبازای خارجی دارد و ما اسم همان مایبازای خارجی را خیر می‌گذاریم. و به عبارت دیگر می‌توانیم بگوییم که اصلاً معنای خیر عبارت است از مقدمه موصله؛ یا خود آن ذی‌المقدمه اسمش خیر است که همان کمال مطلق باشد یا اسم مقدمه موصله آن، خیر است.

بنابراین نمی‌شود که خیر یک امر انتزاعی باشد، بلکه اسم مقدمه موصله به کمال می‌شود خیر. پس خیر یک امر وجودی است و حالا که امر وجودی شد، آقایان بحثی دارند در اینکه آیا این وجود خیر است یا اینکه

^۱ دیوان حافظ، غزل شماره ۱۹۹.

^۲ ساقی‌نامه رضی‌الدین آرتیمانی.

این وجود شر هم می شود باشد؟

عدم اطلاق خیر و شر به وجود متعین

طبق آنچه که در این باره عرض کردیم باید این مطلب را بگوییم که وجود فی حدّ نفسه - البته وجودات متعینه حالا یک بحث ما در وجود منبسط هست - این وجود متعین فی حدّ نفسه نه خیر هست و نه شر! خلافاً به بعضی که می گویند: خود اصل الوجود یعنی خود وجود، خیر است.

چرا وجود متعین نه خیر است و نه شر؟ به جهت اینکه ما وقتی که یک وجود متعین را لحاظ می کنیم؛ یک وقت فقط نظر به او می اندازیم و او را با صرف نظر از جوانب لحاظ می کنیم و یک وقت او را در کنار جوانب و مقارناتش لحاظ می کنیم. اگر ما بخواهیم به خود او نگاه بکنیم و از مسائل دیگری که حول و حوش او می گذرد صرف نظر بکنیم، این معنای خیر و شر در اینجا مصداق پیدا نمی کند.

شما الآن این لیوان آب را در نظر بگیرید، این لیوان آب از بلور و شیشه تشکیل شده است؛ یعنی از یک ماهیتی تشکیل شده است که این ماهیت، شیشه است و به این شکل خاص در آمده است و این خصوصیات را دارد. شما اگر به خود این لیوان یعنی به نفس و وجود این لیوان نگاه بکنید، آیا این خیر است؟ نه، چرا خیر است؟! آیا این شر است؟ نه، چرا شر است؟! خود این لیوان فی حدّ نفسه نه خیر است و نه شر. نه اینکه لیوان را مثلاً برای آب خوردن لحاظ بکنید بلکه اگر به وجود این لیوان نگاه بکنید که این شیشه است، می گویند که به من چه مربوط است که لیوان از شیشه است و مرا چه؟

من باب مثال اگر شما این لیوان را در نظر بگیرید که در یک کویری افتاده است که کسی از آنجا رد نمی شود تا بخواهد با آن آب بخورد، و کسی هم نمی رود این لیوان را از آنجا بیاورد که به واسطه آوردن نفعی بر آن لیوان مترتب بشود؛ آیا لیوان در کویر، متّصف به خیر می شود یا نمی شود؟ نه، این چه خیری دارد؟! چون ما گفتیم که خیر یا خودش مغیا و کمال است یا مقدمه موصله به کمال است؛ آیا خود این لیوان کمال است؟ نه، چون کمال یعنی اتصال انسان به مقام قرب، این را کمال می گوییم، پس خود لیوان که کمال نشد. آیا مقدمه برای کمال است؟ نه خیر، این لیوان در کویر چه مقدمیتی دارد؟ اصلاً مقدمه برای کمال هم نیست. پس بنابراین وقتی که ما این لیوان را فی حدّ نفسه لحاظ می کنیم، اصلاً خیر و شر به آن نمی توانیم بگوییم.

نسبی بودن معنای خیر و شر

تلمیذ: حقیقت عالم وجود منبسط است و چون تمام ذرات عالم به سوی کمال حرکت می کنند، پس هر چه که داریم خیر است و شر اصلاً وجود ندارد؟!

استاد: تمام ذرات عالم به سوی کمال هستند، ولی ما در خیری که لحاظ می کنیم، انسان را مبنای برای خیر قرار می دهیم؛ یعنی خوبی به آن چیزی می گویند که برای کمال انسان مفید باشد و ما این را مبنا قرار می دهیم. و اینکه الآن ذرات عالم همه به سوی کمال هستند، یک مسئله دیگری است که بعداً آن را مطرح

می‌کنیم. البته **لَقَائِلِ اِنْ يَقُولُ** که حالا این لیوان کجایش بد است؟ یا کجای بودن آن فی حدّ نفسه کمال است؟ یک وقتی شما به اصل الوجود، خیر و کامل می‌گویید؛ یعنی در مورد خود اصل الوجود صحبت می‌کنید، که در این صورت نفع و ارزشی بر آن مترتب نمی‌شود؛ فرض کنید که یک سنگی در یک جا افتاده است، چه ارزشی بر آن مترتب است؟ خیری که مصطلح هست و به اصطلاح روی آن بحث می‌شود این طور نیست و اگر بخواهید این طور صحبت بکنید پس دیگر اصلاً شر وجود ندارد و شما باید شر را کنار بگذارید.

حالا در آینده عرض می‌کنیم که نه خیر علاوه بر خیر، شر هم وجود دارد. جهل، شر است، پس شما بگویید که جهل هم برای کمال است و جاهل هم به سمت کمال حرکت می‌کند، پس اصلاً جهل وجود ندارد! و مقدمات موصولة جهل هم خیر هستند؛ به خاطر اینکه تمام عالم بر اساس کمال است!

نه، ما این طور نمی‌توانیم وارد بشویم؛ چون ما فعلاً در وجودات متعین صحبت می‌کنیم و بحث از وجود منبسط را بعداً مطرح می‌کنیم. فعلاً می‌خواهیم بگوییم که این وجود فی حدّ ذاته و خودش به تنهایی خیری بر او مترتب است یا نه؟ این چه ارزشی دارد؟ شما یک وقتی می‌گویید که هرچه در این عالم تحقق پیدا بکند، خیر محض است، پس دیگر شری نیست و اصلاً نباید بگویید که شر یک امر عدمی است و اسم شر را دیگر نباید بیاورید، درحالی که در قرآن است که: ﴿مَنْ شَرُّ آلٍ وَاسٍ آلٍ خَنَاسٍ﴾^۱، ﴿مَنْ شَرُّ مَا خَلَقَ﴾^۲؛ خدا گفته است که شرّ مردم. مردم کجا شر دارند؟! پس از اینجا معلوم است که خیر و شر یک مبنای ارزشی دارد، یعنی یک مبنای ارزشی متعارف دارد که افراد و انسان‌ها این معنا را در نظر می‌گیرند و یک معنای نسبی است.

شبهات مسئله خیر و شر با مسئله صدق و کذب

حالا اگر ما خود وجودات متعین را در نظر بگیریم، می‌بینیم که نه خیر هستند و نه شر؛ یعنی هیچ یک از خیر و شر بر آنها صادق نیست. درست مثل صدق و کذب می‌ماند؛ آیا به این لیوان می‌شود صادق گفت؟ نه، آیا می‌شود به آن کاذب گفت؟ نه؛ چون صدق و کذب دو وصفی هستند که بر قضیه بار می‌شوند، درحالی که این لیوان تعین خارجی است.

خیر و شر هم در اینجا همین طور هستند. و اصلاً خیر و شر از مقوله حمل بر وجود فی حدّ نفسه نیستند، بله از مقوله حمل بر وجود خارجی در ارتباط با غیر هستند. یعنی وقتی که همین لیوان را شما در نظر می‌گیرید که کنار این سینی می‌تواند مورد استفاده برای آب خوردن بنده بشود، الآن وصف خیر یا شر به خودش می‌گیرد. پس بنابراین وقتی که ما این وجود را به لحاظ مقارنات و جوانب و عوارضی که بر او بار می‌شود بسنجیم، اینجا محط بحث است که آیا خیر بر این وجود بار می‌شود یا شر بر آن بار می‌شود؟ کدام یک بر او بار می‌شود؟

^۱ سورة ناس (۱۱۴) آیه ۴.

^۲ سورة فلق (۱۱۳) آیه ۲.

تلمیذ: وجودات متعین فی حدّ نفسه خیر هستند؛ چون همه دارند به سمت کمال حرکت می‌کنند!
استاد: انسان هم برای کمال است و کجا خلقت انسان برای شمر شدن و عمرو بن عبود شدن است؟
تلمیذ: می‌خواهم بگویم که همان‌ها هم خیر هستند و در واقع شیطان هم خیر است!
استاد: حالا بعداً علت خیر بودن شیطان را عرض می‌کنیم. ولی شما بگویید که شیطان با اینکه سدّ از مسیر خدا می‌کند چرا خیر است؟

تلمیذ: چون شیطان باعث حرکت انسان به سوی کمال می‌شود و انسان را وسوسه می‌کند تا به سوی خدا برود؛ یعنی با مانعیتی که ایجاد می‌کند باعث می‌شود که انسان مجاهده با نفس کند و به سوی خدا برود.

استاد: شما مجاهده با نفس می‌کنید، ولی برای آن افرادی که گول می‌خورند و مانع آنها می‌شود هم خیر است؟ بالأخره نمی‌گذارد آنها بروند، شما مجاهده می‌کنید و او را کنار می‌زنید. حالا شیطان نه، یکی دیگر مانع بشود!

تلمیذ: حالا ما به همین یک مصداق که مجاهده می‌کند کفایت می‌کنیم!
استاد: من هم مصداق خلاف آن را لحاظ می‌کنم، و اگر قاعده عقلی است نباید انتقاض پیدا بکند! پس امر نسبی می‌شود. من می‌خواهم به همین جا برسم که:

پس بد مطلق نباشد در جهان *** بد به نسبت باشد این را هم بدان
زهر مار آن مار را باشد حیات *** نسبتش با آدمی باشد ممات^۱

مثال‌هایی برای نسبی بودن خیر و شر

یک معلّم را شما در نظر بگیرید که یک ساعت برای یک کلاس درس می‌دهد - این مطالب را که عرض می‌کنم به‌خاطر این است که در این طرف و آن طرف شاید به بعضی از متون و عبارات بر بخورید که قضیه در آنها به‌نحو دیگری باشد - معلّم یک ساعت درس می‌دهد؛ نفس معلّم، وجود است، آمدن او در کلاس، وجود است، تفکر و تأملی که کرده است، وجود است، صحبت کردن او، وجود است. این مجموعه وجودهایی که در مصداق واحد تجلّی پیدا کرده‌اند، آیا این خیر است یا نه؟

برای این کلاس خیلی خیر است و قضیه خیلی روشن است که آمدن معلّم و درس دادن و امثال ذلک خیر است، این وجود را وقتی که ما فی حدّ نفسه در نظر می‌گیریم، این می‌شود خیر، چون شاگردان از جهل به علم می‌رسند و حرکت از جهل به علم حرکت کمال است، پس بنابراین مقدمه موصله می‌شود برای خیر مطلق و خودش می‌شود خیر.

اما همین عمل معلّم را از دریچه دیگر نگاه بکنیم می‌شود شر، نکته در اینجا است که همین عمل معلّم می‌شود شر. چرا؟ چون همین که این معلّم الآن در اینجا درس داده است، (حالا به اصل وجودش کار نداریم

^۱ مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

چون بحث کشیده می شود به عقب) باعث شده است که به کلاس دیگر درس ندهد. فرض کنید که بین دو کلاس اختلاف است و آنها می خواهند این معلّم را به سمت خود بکشند و اینها هم می خواهند این معلّم را به سمت خود بکشند و بالاخره یکی از اینها فائق می شود.

اینکه معلّم می آید در اینجا درس می دهد باعث می شود که یک فیضی از آن کلاس دیگر محروم بشود، این را داشته باشید که می شود یک شر. این معلّم با درس دادن به اعصاب و روان و فکرش فشار وارد می کند و باعث تحلیل قوایش می شود و یک مقداری از سلامتی اش را ازدست می دهد، این هم می شود شر. وقتی که با اعصاب خراب به منزل می رود، بر سر زن و بچه بدبخت داد و بیداد می کند، این هم می شود شر. یک مقداری از عمر خودش را با این درس دادن کم می کند و....

اگر نگاه بکنیم می بینیم که یک دفعه ممکن است هزار شر بر همین یک ساعت این آقا تعلّق بگیرد. پس اینکه ما بگوییم که وجود خیر است و منبع برای شر نمی شود، اشتباه است. شما هر وجودی را که در نظر بگیرید، از نقطه نظر انتسابش به بعضی از جوانب، خیر می شود و از نقطه نظر انتسابش به بعضی از جوانب دیگر شر می شود؛ یعنی مقدمه موصله و معدّ برای آن امر عدمی می شود. و این یک مطلبی است که ممکن است در بعضی جاها از آن غفلت شده باشد.

لذا آقایانی که گفته اند وجود فی حدّ نفسه خیر است و آن امر عدمی شر است، ما باید از آنها سؤال بکنیم که وجود فی حدّ نفسه و با صرف نظر از انتسابش به اطراف و جوانب، خیر است یا شر؟! نه خیر است و نه شر، هیچ کدام نیست.

خود این معلّم را شما در نظر بگیرید؛ اگر این معلّم بخواهد درس ندهد و نفعش هم به کسی نرسد و خودش باشد برای خودش، مثلاً بالای کوه قاف برود و در همان جا بماند، هیچ نفعی از این معلّم سرایت نمی کند و هیچ ضرری هم از این معلّم به شخص دیگری نمی رسد، آیا در این صورت به این آقا خیر گفته می شود یا شر؟ هیچ کدام گفته نمی شود یعنی نه خیر است و نه شر.

خیر و شر همیشه در قیاس به شیء دیگر لحاظ می شوند، نه خودش فی حدّ نفسه. مثلاً فرض کنید که شما می خواهید قانون بگذارید، قانون مجلس بگذارید، این قوانینی که اینها دارند می گذارند - به یک دانه از اینها هم عمل نمی کنند فقط برای یک سری بدبخت های بیچاره است - برای چه کسی است؟ برای تمدّن است، برای جامعه ای است که متمدّن و شهرنشین هستند، اجتماع است، برای مجتمع قانون را وضع می کنند.

حالا اگر در قم فقط یک نفر بود و راه می رفت، این دیگر مجلس می خواست؟! این دیگر شورای نگهبان می خواست؟! یک نفر است، هر کاری دلت می خواهد بکن دیگر، چون فقط یک نفر است. همین که دو نفر شدند، در اینجا قانون پیدا می شود؛ تو به حدود این تعدّی نکن، این هم به حدود تو تعدّی نکند! تو برای منافع

خودت به این ظلم نکن، آن هم برای منافع خودش به تو ظلم نکند!

قانون مدنی همیشه در جایی است که اجتماعی وجود داشته باشد. اگر مجتمع نباشد که قانون وضع نمی‌کنند، برای کویر لوت که قانون وضع نمی‌کنند، قانون را برای ده و شهر وضع می‌کنند. این مسئله خیر و شر هم نسبی است یعنی یک امر واحد نسبت به اموری می‌شود خیر و نسبت به امور دیگری می‌شود شر.

توضیح اشکال بر دلیل اول مصنف

فرض آقایان این است که در مسئله وجود اگر از خیر بیاوریم صحبت بکنیم مسئله تمام است و اصالت وجود ثابت می‌شود. ولی قائلین به اصالة الماهیة می‌توانند در اینجا به ما اعتراض بکنند که شما خیر را مستند به وجود دانسته‌اید یعنی یک امر موجود در ارتباط با غیر، متّصف به خیر می‌شود. و ما هم می‌گوییم که وجود یک امر انتزاعی است و خیر مستند به آن ماهیّت متفرّده در خارج است.

مرحوم حاجی که در اینجا می‌فرماید که خیر بر مفهوم اعتباری مترتب نمی‌شود، این مصادره به مطلوب است. بله ما هم همین را می‌گوییم که مفهوم اعتباری منبع برای خیر نمی‌شود. ولی اگر ما قائل به اصالت ماهیّت باشیم و وجود را اعتباری بدانیم، خیر نمی‌تواند از این وجود سرایت بکند؛ چون وجود یک امر اعتباری می‌شود، و ما می‌گوییم که خیر از ماهیّت سرایت می‌کند.

شما اول وجود را مفروض الاصاله گرفته‌اید و بعد خیر را زائیده او پنداشته‌اید، اما ما می‌گوییم که اصالت با ماهیّت است و خیر را هم قبول داریم، نسبت آن را هم قبول داریم، وجود خارجی آن را هم قبول داریم و شر را یک امر عدمی می‌دانیم. ما که قائل به اصالة الماهیة هستیم، تمام این حرفهائی که راجع به بحث خیر و شر زده‌اید را قبول داریم ولی شما این خیر را مستند به وجود می‌دانید و ما آن را مستند به ماهیّت می‌دانیم. چرا شما مستند به وجود می‌دانید؟! این دیگر مصادره به مطلوب شد و اینها می‌توانند این اشکال را در اینجا مطرح بکنند.

ناتمام بودن پاسخ مرحوم آشتیانی به اشکال

این مطلب را مرحوم حاجی در اینجا مطرح کرده‌اند و بنده با اتّکاء بر همان مطالعات قبل که از این بحث و جواب مرحوم آشتیانی در نظرم بود، آن را مطرح کردم. ایشان این قضیه را مطرح کرده‌اند و در همان جا یادم هست که مرحوم آشتیانی این مسئله را متعرّض شده‌اند و به نظر بنده جواب مرحوم آشتیانی در اینجا جواب ناتمامی است.

ایشان از این راه وارد شده‌اند که قائلین به اصالة الماهیة می‌گویند که ما خیر را منتسب به وجود می‌دانیم؛ وجودی که خود را به ماهیّت می‌بندد، نه وجود مستقل چون ما قائل به اصالة الماهیة هستیم. وجودی که خودش را به ماهیّت می‌بندد و خودش را منتسب به ماهیّت می‌کند، این وجود شرافت پیدا می‌کند، ارزش پیدا می‌کند،

خیر از او تحقق پیدا می‌کند. که مرحوم آشتیانی اعتراض می‌کنند و می‌فرمایند که بنا بر نظر قائلین به اصالة‌الماهیة وجودی که خود را به ماهیّت ببندد، اصلاً یک امر عدمی است و وقتی که امر عدمی شد، دیگر معنا ندارد که خیر که یک امر خارجی و محقق خارجی است از یک امر عدمی تحقق پیدا بکند^۱.

ولکن اگر قرار بر این باشد که ما در مقابل ایشان بایستیم می‌گوییم که چه کسی گفته است که از وجود خیر سرایت پیدا می‌کند؟ ما ماهیّت داریم و عدم والسلام. شر می‌شود امر عدمی و خیر هم می‌شود ماهیّت. چرا ما امر وجودی بگیریم؟ خود تقرر ماهیّت و تحقق ماهیّت خیر است و منشأ برای خیر است و مقدمه موصوله برای خیر است.

دیدگاه استاد درباره دلیل اول مصنف

لذا اگر ما بخواهیم به این مطلب مرحوم حاجی سر و صورتی بدهیم، نیاز به ضمّ ضمائم داریم. بحث را راجع به پروردگار می‌بریم که خود قائلین به اصالة‌الماهیة هم در وجود باری، در صانع اول، در مبدأ اول قائل به اصالت ماهیّت نیستند و در آنجا می‌گویند که وجود پروردگار خیر محض است چون او کمال مطلق است. اگر آن کمال بخواهد علت در ماهیّت بشود، از باب عدم تناسخ بین علت و معلول نمی‌تواند موجب خیر در ماهیّات بشود. این از آن باب است! یعنی ما باید با یک مقدمه خیلی طولانی که خیلی [معونه می‌برد] مسئله را طی بکنیم:

باید بگوییم که در وجود پروردگار ماهیّت نیست و او خیر مطلق است، و اگر آن وجود بخواهد خیر ایجاد بکند، لازمه آن وجود این است که ماهیّت را تقرر بدهد، و وجود از باب عدم سنخیت با ماهیّت هیچ‌گاه نمی‌تواند علت برای ماهیّت بشود. چطور اینکه قبلاً هم من این مسئله را تذکر داده‌ام. بنابراین یا باید خیر را انکار بکنید که اصلاً خیری نیست، یا قائل بشوید به اینکه خیری که از ناحیه پروردگار سرایش می‌کند، آن خیر همیشه در وجود تحقق پیدا می‌کند و ماهیّت را کنار بزنید. شما باید قائل به یکی از این دو مورد بشوید. این مطالب را از این باب گفتیم که بخواهیم به مطلب حاجی سر و صورتی بدهیم، ولی این دلیل ایشان به نظر بنده مصادره به مطلوب است. این دلیل اول مرحوم حاجی بود.

امکان اطلاق خیر به اصل وجود منبسط

البته مسئله‌ای که ما از آن در باب خیر و شر صحبت کردیم که تذکر شما بود، آن مطلب به یک نحو دیگری مورد بحث قرار می‌گیرد. و آن اینکه اصل وجود منبسط، خیر است؛ چون کمال، همان وجود منبسط است، پس اصل آن خیر است. و آن وجود منبسط در همه وجودات مقیده گسترش پیدا کرده است. لذا اصل و حقیقت

^۱ شرح منظومه مرحوم آشتیانی (نسخه خطی)، ص ۹۲.

هر شیئی که همان فنای او در آن وجود منبسط است می شود خیر. این از این نقطه نظر که پروردگار متعال وجود منبسط است و آن وجود خیر محض است.

بنابراین از نقطه نظر توحید افعالی و اراده و مشیت واحده در همه وجودات مقیده و اینکه مصلحت عین اراده و مشیت پروردگار است، بلکه مصلحت زائیده اراده و مشیت پروردگار است و ما تمام عالم را منبعث از اراده و مشیت او می دانیم، از این نقطه نظر تمام عالم می شود خیر و دیگر شری وجود ندارد!

پس از نقطه نظر انتساب به اراده و فعل پروردگار نمی توانیم بگوییم که شر وجود دارد؛ شمر هم خیر است، بریدن سر امام حسین علیه السلام هم خیر است، شیطان هم خیر است، همه عالم می شوند خیر، کل بحسبه.

جهان چون زلف و خط و خال و آبروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست^۱

«لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفِيَةَ الْقَضَاءِ وَ الْقَدَرِ لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا»؛^۲ این همان معنای نزول اراده و مشیت خیریه واحده در همه اشیاء است، که این مسئله همه شرور و اعدام را از بین می برد. این بحث دیگر در فلسفه نیست و می رود در عرفان نظری و ما باید آنجا این مطلب را بیابیم. البته تمام بحث خیر و شر، جزء مسائل اخلاقی و عرفان و خارج از بحث فلسفی است و مرحوم حاجی نباید که در اینجا آن را ذکر بکنند. لذا دلیل اول مرحوم حاجی به نظر یک دلیل ضعیفی می نماید که خلاصه نمی تواند عرض اندام بکند. این مطلب اول!

^۱ گلشن راز، شیخ محمود شبستری.

^۲ کافی، ج ۳، ص ۱۱۳:

«أحمد بن محمد، عن الحسن بن موسى، عن أحمد بن عمر، عن يحيى بن أبان، عن شهاب، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: "لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى هَذَا الْخَلْقَ، لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا."»؛ اگر مردم می دانستند که خداوند تبارک و تعالی چگونه خلایق را آفریده است، هیچ گاه احدی دیگری را سرزنش نمی کرد.

رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۹۶:

در ج ۲ «اصول کافی» ص ۴۲ و ۴۳ و ۴۵ سه روایت نقل می کند:

اول، از عمار بن ابی الأحوص از ابی عبد الله علیه السلام.

دوم از یعقوب بن ضحاک عن رجل من اصحابنا، و كان خادما لأبي عبد الله عن أبي عبد الله عليه السلام.

سوم از سدید از حضرت أبو جعفر علیه السلام.

و در این سه روایت ایمان را به هفت سهم تقسیم فرموده اند.

و در ص ۴۴ از همین کتاب از شهاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیث می کند و اجمال حدیث آنکه: خداوند ایمان را در چهل و نه جزء خلق فرموده و هر جزئی را به ده قسمت تقسیم کرد به بعضی یک عشر از یک جزء داده است و به بعضی دو عشر و همچنین تا یک جزء تمام و به بعضی یک جزء و یک عشر جزء و به بعضی دیگر یک جزء و دو عشر جزء... و همچنین بیان فرمود... تا آنکه فرمود اکمل آنها آن است که چهل و نه جزء تمام داشته باشد. و در آخر فرمود: «لَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ هَذَا الْخَلْقَ عَلَى هَذَا، لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا.»

اتقان دلیل دوم مصنف برای اصالة الوجود

دلیل دومی را که ایشان ارائه می‌دهند، بسیار دلیل محکم و متقنی است. البته باز این دلیل هم با توجه به بحث وجود ذهنی است که در آنجا باید بیاییم این مسئله را منقح کنیم و این قضیه با تنقیح مطلب در آنجا روشن می‌شود.

دلیل دوم ایشان این است که بین ماهیت خارج و ماهیتی که در ذهن ترسیم می‌شود همان‌طوری که عرض شد تفاوتی وجود ندارد و تفاوت در وجود است، حتی خود قائلین به اصالة الماهیة هم برای فرار از این مسئله قائل به اضافه و امثال ذلک شده‌اند.

ولکن در بحث اصالة الوجود محقق می‌شود که معلوم خارجی عین علم است، نه اینکه مانند علم است. و به عبارت دیگر معلوم بالذات ما با معلوم بالعرض ما یکی است؛ معلوم بالذات همان صورت ذهنی از اشیاء خارج است و معلوم بالعرض همان حقیقت خارجی است که در خارج می‌باشد؛ میز، پارچ، لیوان، فرش، دیوار و امثال ذلک. و معلوم بالذات همان صورت ذهنی است.

بنا بر اینکه در آنجا اثبات می‌کنیم که چیستی اشیاء خارجی که همان ماهیت آنها است، همان است که در ذهن ما است بلا تفاوت اصلاً، پس در اینجا بحث پیش می‌آید که اختلاف بین آثار از کجا است؟ چرا آنچه که در خارج هست یک اثر دارد و آنچه که در ذهن من هست یک اثر دیگری دارد؟

این بحث موجب می‌شود که ما به ناچار قائل باشیم به اینکه اختلاف در وجود خارجی و وجود ذهنی است. یعنی آنچه که به او آثاری در خارج داده است، آن وجود خارج است؛ آنچه که به نار آثار سوزندگی را در خارج می‌دهد، وجود ناریت است. و آنچه که به ماهیت ذهنی ما آثار جدای از آثار خارج را می‌دهد، وجود ذهنی ما است.

وقتی که وجود با تحفظ ماهیت در هر دو وعاء، اصل و منشأ برای آثار خارج و ذهن قرار گرفت، مسئله اصالت وجود خودش را نشان می‌دهد و روشن می‌شود. و به نظر من یک دلیل بسیار محکم بر اصالة الوجود همین مسئله «و الفرق بین نحوی الگون یفی» است.

متن دلیل اول و دوم مصنف

الأول قولنا: (لأنه متبع كل شرف)، حتى قال الحكماء: «مسألة أن الوجود خير، بديهية». ^۱ و معلوم أنه لا شرف و لا خير في المفهوم الاعتباري؛ ^۲

«دلیل اول برای اصالت وجود این قول ما است که چون وجود منبع هر شرفی است. حتی حکماء

^۱ تجرید الاعتقاد، خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۱۰۷؛ شوارق الالهام، ج ۱، ص ۵۳.

^۲ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۶۸.

گفته‌اند که این مسئله که خیر از وجود سرچشمه می‌گیرد و وجود خیر است بدیهی است، (حکماء گفته‌اند که وجود از خیر است، منتها بعضی از آقایان می‌گویند که وجود حقیقی خیر است و بعضی می‌گویند که وجود اعتباری خیر است و مثلاً قائلین به اصالة الماهیة می‌گویند که خیر از وجود است منتها وجود منتسب به ماهیت، وجودی که انتزاع از ماهیت شده است.) و معلوم است که شرف و خیری در مفهوم اعتباری نیست.»

اگر شما وجود را یک امر و مفهوم اعتباری بدانید، مفهوم اعتباری که تحقق ندارد، درحالی که خیر یک امر محقق خارجی است. اگر شما وجود را اعتباری دانسته‌اید چطور یک امر اعتباری علت برای یک امر محقق خارجی می‌شود؟! شما هزار بار هم بگویید که ریاست ریاست، میز و تخته در جلوی شما پیدا نمی‌شود مگر اینکه یک آقای میزی را جلوی شما بیاورد. شما هزار بار هم بگویید که ابوت و بنوت، پدر و پسر درست نمی‌شود مگر اینکه یک اعمالی انجام بشود.

بنابراین صرف یک مفهوم اعتباری موجب و علت برای یک تعین خارجی نخواهد بود. و اگر ما وجود را اعتباری بدانیم، چگونه یک امر اعتباری باعث خیری می‌شود که قائلین به اصالة الماهیة هم می‌گویند که تحقق خارجی دارد؟! پس وجود، اعتباری نیست و اصالت پیدا کرد و وقتی که وجود اصالت پیدا کرد، ماهیت اعتباری می‌شود. و عرض کردیم که به نظر می‌رسد این دلیل اول مصادره به مطلوب باشد.

و الثانی قولنا: (وَ الْفَرْقُ بَيْنَ نَحْوِي الْكَوْنِ اِى الْكَوْنِ الْخَارِجِ وَ الْكَوْنِ الْذَهْنِ، (یَفِی) باثبات المطلوب. ببیانه آن المهیة فی الوجود الخارجی یترتب علیها الآثار المطلوبة منها، و فی الوجود الذهنی بخلافه؛ فلو لم یکن الوجود متحققاً - بل المتحقق هی المهیة و هی محفوظة فی الوجودین بلا تفاوت - لم یکن فرق بین الخارجی و الذهنی و الثالی باطل فالمقدم مثله؛

«دلیل دوم این قول ما است که فرق بین دو نحوه کون یعنی کون خارجی و کون ذهنی وفا می‌کند به اثبات مطلوب. بیان دلیل: ماهیت در وجود خارجی آثاری بر آن مترتب می‌شود که از این ماهیت مطلوب است و در وجود ذهنی به خلاف آن است. پس اگر وجود متحقق نبود بلکه آن چیزی که متحقق است ماهیت باشد و این مقدمه را هم باید قبول کنیم که آن ماهیت در هر دو وجود ذهنی و خارجی محفوظ است (نه اینکه این وجود ذهنی اضافه است، چون بعضی قائل به اضافه هستند، بعضی قائل به کیفیت هستند و...) بنابراین حقیقت و اصل مطلب این است که همان ماهیت خارجی بعینه در ذهن است بلا تفاوت، پس در این صورت دیگر بین وجود خارجی و ذهنی فرقی نیست، (و شما تا تصور یک آتش می‌کنید، باید سر شما ذوب بشود.) این تالی که بین وجود خارجی و ذهنی فرقی نیست باطل است، پس مقدم که اصالت با ماهیت باشد هم باطل است.»

اللهم صل علی محمد و آل محمد